



پیغام عشق

قسمت هفتاد و نهم





با سلام خدمت پدر معنوی و عزیزم، جناب آقای شهبازی، خسته نباشی. تشکر می‌کنم از شما و سایر دوستان گنج حضوری‌ام که در این مسیر حقیقی و اصلی خداوند، زحمت می‌کشید و راه را برای اتحاد و یکی شدن با خداوند، باز می‌کنید. خدا را شاکرم، پس از سال‌ها غفلت، به وسیله شما با غنای درونی ابیات نابِ مولانا آشنا و متوجه این موضوع شدم که راهی که من به وسیله ذهن طی می‌کرده‌ام، کاملاً اشتباه بوده و چاره‌ای ندارم جز در مسیر خداوند، قرار بگیرم و تسلیم اراده او باشم. در همین مورد، ابیاتی از گنجینه معنوی مولانا که به وسیله شما پدر معنوی عزیزمان رمزگشایی شده را می‌آورم تا یادآوری برای خود و دوستانم باشد که ما راهی جز، تسلیم و گردن نهادن به اراده خداوند، نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جُز خُضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

به غیر از این که من ذهنی را کنار بگذاریم و تسلیم باشیم و بندگی کنیم، برای حضور و اتحاد، راهی وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲۱ و ۹۲۲

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کُلَّ غَرَض

از آنجایی که دید من ذهنی بسیار دردآفرین و مشکل‌زاست، بهتر است که دید من ذهنی را در دید خداوند و هشیاری، فنا کنیم. بهترین معامله و معاوضه، محو کردن دید من ذهنی در دید خداوند و هشیاری است، زیرا بهترین اهداف و مرام‌ها، در دید خداوند می‌شود پیدا کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۱

عاشقِ حقی و حق آن است کو

چون بیاید، نبود از تو، تایی مو

اگر طالب رسیدن به حضور و خداوند هستی، طوری باید تسلیم باشی که به وسیله خداوند، تمام هم هویت شدگی هایت را شناسایی کنی و بیندازی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

رخ بر رخ من نهی، بگویم

کز بهر چه شاه کرد، ماتت

در خرمنت آتشی در انداخت

کز خرمن خود دهد زکاتت

اگر تسلیم شوی، به تو می گویم چرا خداوند تو را به رنج انداخت. زیرا میخواست تمام هم هویت شدگی های تو را که مصنوعی بود، از شما بگیرد، تا به تو هشیاری خودش که از اول، بوده ای عطا نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۰

چون تو آن او شدی، بحر آن اوست

گر چه این دم، نوبت بحران اوست

وقتی که تسلیم میشوی، وارد دریای یکتایی می شوی. هر چند در این لحظه به وسیله قانون قضا، هم هویت شدگی ها رو از شما می گیرد و به شما درد هشیارانه می دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است نه کارِ دراز

سود نبود در ظلالت، تُرکتاز

شرطِ زنده شدن به حضور و خداوند، و تجربه کردن زندگی واقعی، خاموش کردن ذهن و سکوت است.

و هیچ نفعی در ذهن به دنبال خداوند بودن نیست، آلا سکوت و تسلیم خداوند بودن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

فُقل، زفتست و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

با من ذهنی تدبیر کردن، بسیار سخت و مشکل زاست. پس بهترین کار، پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و بی قید

و شرط است تا خداوند، برکات زندگی و شادی بی سبب را در ما جاری سازد؛ زیرا فقط خداوند، قادر مطلق است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو

چون گره مستیز با تیشه که نحن الغالبون

نگاه کن از اول که بوده و چه کسی به ما هشیاری داده که از اول بوده‌ایم، بنابراین تسلیم کامل شو، و به وسیله مقاومت و

ستیزه، راه عشق و حضور و زندگی را بر روی خودت مبند؛ زیرا همیشه قدرت خداوند در این لحظه وجود دارد و کار می کند

و در آخر، با این بیت، تحقیق را به پایان میبرم که مولانا، می فرمایند:

غیر تسلیم و رضا، کو چاره ای؟



در کفِ شیرِ نَرِ خونخواره‌ای

غیر از این که تسلیم شویم، فضاگشایی کنیم، هم هویت شدگی هایمان را شناسایی کنیم و بیندازیم، در مقابل خداوند و زندگی، راه دیگری وجود ندارد؛ زیرا خداوند خون من ذهنی و هم هویت شدگی‌های ما را اگر در مسیرش باشیم، می‌ریزد.

با سپاس، ارادتمند شما،

جعفر هستم از شیراز



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

🌀 شصت و ششمین بیت، با کلمه‌ی اَلْسَتْ از دیوان شمس مولانا:

غزل ۳۰۶۳

در آن اَلْسَتْ و بلی جان بی بدن بودی

تو را نمود که آنی، چه در غمِ اینی؟

در مصرع اول مولانا به انسان می گوید:

◆ در آن لحظه که آفریده شدی و به آفریدگارت بلی گفتی، پذیرفتی که هر چه هستی همه اوست و متعهد شدی به اصل خود بازگردی، جان تو با جان او بر هم منطبق بود و با یکتایی یکی بودی. در آن لحظه، جسم تو پرده و حجابی برای یکتایی محسوب نمی شد.

در مصرع دوم می گوید:

◆ زندگی، این امتدادِ اصیلِ نوری را از همان ابتدای خلقت، به تو نمایان کرد و بر تو آشکار ساخت: که هر چه عظمت و بی نهایتی و بی کرانگی در پروردگارت هست، در تو نیز جاری است و تو نیز از آن اقیانوس بی ساحل خلق شده ای. حالا چگونه در غم از دست دادن این هویت های فانی و گذرا می سوزی و آن عظمت را در خودت نمی بینی؟

◆ یکی از زیبایی های زنده شدن به معنای اَلْسَتْ این است که اشاره مستقیم به این لحظه دارد.



یعنی وقتی می‌گویید: در آن لحظه که آفریده شدی، منظور یک زمان خیلی دور در گذشته نیست که بتوان به آن استناد کرد، بلکه درست همین لحظه را می‌گویید.

◆ یعنی این بیت می‌گوید که: هر لحظه همان الست و بلی هست که ما می‌توانیم به جانِ بدونِ همانیدگی خود آگاه باشیم. آگاهی از این جان، که برابر با آگاهی از زندگی و حضورِ خداست، چشمی را در ما می‌گشاید که موجب بسته شدن چشمِ پر نیازِ مادی ما می‌شود و هر چه نگرانی و غم و درد از آن دیدگاه جسمی بوجود آمده، در این لحظه نابود می‌شود.

◆ در غزل ۳۰۶۳ باز هم مولانا به انسان هشدار می‌دهد و او را به اصلِ خود بیدار می‌کند.

به هر دلی که در آیی چو عشق بنشیننی

بجوشد از تکِ دل چشمه چشمه شیرینی

این اصل همواره در انسان تازه و زنده است و این چشمه در این لحظه که همیشه این لحظه است، آماده‌ی جوشیدن است. تنها پروردگار یا زندگی یا خوشبختی و شادی اصیل است که در هر لحظه یکتاست و ضدی ندارد و این ابیات به وضوح می‌گویند که در هر مقطعی از زندگی که به این نور زنده شدی، با تمام وجودت در این لحظه متمرکز شده و بر او منطبق شو، و دست از هر گونه ملامت و بازگویی دردهای گذشته و قضاوت و کمالگرایی بردار تا بتوانی اینجا و این لحظه را زندگی کنی.

تو را یکی پر و بالی ست آسمان پیما

چه در پی خر و اسپیی؟ چه در غمِ زینی؟

و باز هم اشارتی دیگر به فطری بودن هدایت انسان.

این بال و پر آسمان پیما در هر انسانی در این لحظه آماده‌ی باز شدن است.



این چیزی نیست که ما بتوانیم در طول زندگی خود در این جهان بدست بیاوریم. انسانی که رشد و تعالی خود را صرفاً در کسب دانش و مقام و کمال و نام و ثروت و خاندان و شهرت و همه و همه چیزهای گذرا و آفل می‌بیند، از دیدگاه بزرگی چون مولانا همچون سواری است که همه‌ی عمر در پی سواری گرفتن از ذهن چموش خود است و اگر جایی سواری نداد در غم از دست دادن آن رکاب، می‌سوزد و درد می‌کشد.

طرح زندگی این است که مدتی با اقلام این جهان همانیده شویم. اما بعد از بیداری به هدایت درونی خود، از طریق قضای الهی، دیگر اجازه‌ی بازگشت به همانیدگی‌ها را نداریم و باید با تکیه بر قوانین پرهیز، تعهد و هماهنگی، جبران، صبر، مزرعه، پذیرش و باقی قوانین اصیل زندگی به اصل خود زنده شویم...

این امکان، تنها در این لحظه میسر است.

و همیشه این لحظه است.

🙏 با سپاس فراوان

فریدون از مهرشهر کرج



با عرض ادب آزاده هستم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۸۷ برنامه شماره ۸۳۰، گنج حضور

جانا، سرِ تو، یارا! مگذار چُنین ما را

ای سَرِ رَوانِ بُنما آن قامت و بالا را

ای خدا، ای زندگی، ای عشق... فقط خردِ تو باید در کار باشد. من متوجه گشتم که این عقل جزوی در من، محدود است؛ پس مرا در این محدودیت، به حال خود مگذار چون با ذهنِ محدود، هرگز نتوان راه راست را رفتن.

ای که... آن خردِ بی‌نهایتت، هرگز در هیچ ذهنِ ساخته شده‌ای ننگند، بیا و این ذهنِ محدود را به پایان برسان و آن خردِ بی‌نهایتت را نمایان گردان. ای عشق، با نمایان شدن خردِ تو، دگر از حرکت منِ ذهنی، چیزی باقی نماند...

عشق، آن سَرِ همیشه رَوانِ آن «خرد» که بدون هیچ عاملی، در حرکتی ست‌دائم، پایدار و کامل، زمانی به خود در دل نظر می‌کند، آن قامت و بالا را نمایان می‌کند، که از سرِ منِ ذهنی، دگر چیزی باقی نمانده باشد در آن دمی که زمان در ذهن، به پایان رسیده است؛ و تنها سرِ تنها عقل، خرد، سرِ اوست... خردِ عشق.

خُرم کُن و روشن کُن این مفرشِ خاکی را

خورشیدِ دگر بُنما این گنبدِ خضرا را

ای عشق، بیا و نورت را از آینه دل، انعکاس... و از برکت آن روشنایی، عالم را بیدار گردان. خورشیدِ جهان، نور و گرما دارد و هستی‌اش را از برکتِ خردِ تو دارد. ای عشق، بیا و در دل، نورت را بنما خورشیدی دگر بنما و بشر و عالم را به آن نور، سامان و روشنایی بخشان.

عشق را به نور تشبیه کردند؛ چون نور، فقط به سبب خود، دیده و شناخته می‌گردد. تنها عشق توان آن را دارد که عشق را به شناسایی درآرد؛ ذهن ساخته شده، هرگز قادر به شناخت آنچه بر او محیط است، نمی‌باشد.

رَهبر کُن جان‌ها را، پُر زَر کُن کان‌ها را

در جوش و خروش آور از زلزله دریا را



از برکت نورت، هم این جان پاک شده را رهبری کن، هم از این جان، باقی را راهنمایی گردان و راهنما کن...؛ تا دلها و عالم از حرکت تو، پُر از عشق گردند.

ای عشق... از زلزله با تکان دادن بشر، توسط قضا و قدر، دریای هستی را در جوش و خروش درآور، عالم را بیدار و جانها را جانفزا گردان... و به حرکت عشق درآور.

خورشید پناه آرد، در سایه اقبال

آری چه توان کردن آن سایه عنقا را؟

عشق... بخشنده، سامان بخش، رحیم، کریم، آفریننده... و... و... و...

کار انسان کامل، به غیر از نشان دادن و روشن کردن راه، چیست؟ او که از آن حرکت عشق و سایه زندگی گشته...، او را عشق به چه کاری می‌گیرد؟

جریان زندگی... از عشق جاری می‌گردد؛ عالم در پناه سایه عشق، به جریان و در نهایت، به سامان می‌رسد... با ذهن، نتوان کار عشق را دریافتن.

مغزی که بد اندیشد، آن نقص بسست ای جان

سودای پیوسیده، پیوسیده سودا را

انسانی که ذهن ساخته شده‌اش، او را به کار درآورده و به کار گرفته، دُچار خردی "بد اندیش" گشته؛ همین یک نقص، کافیهست که او را از زیر سایه عشق براند.

هم رحمتِ رحمانی، هم مرهم و درمانی

درده... تو طبیبانه، آن دافع صفا را



ای عشق، تنها خرد تو قادر است که این نقص را درمان کند. ذهن نمی‌تواند خود را به پایان رساند. اگر من بتوانم عمق این گفته را متوجه شوم... و اگر بتوانم بینم که تلاشهای من در ذهن، به جایی نمی‌رسند، آنگاه چه خواهم کرد؟ آیا در آن دم، تسلیم حقیقی صورت می‌گیرد؟

اینچنین تسلیم شدن را می‌گوییم: که من ذهنی من، عجز خود را در کار ببیند و هشیارانه به تسلیم عشق درآید. آیا می‌توانم ناظر بر این حقیقت شوم که ذهن، عاجز است در شناخت عشق؟ نظارتی که از فضای عدم برمی‌خیزد؛ از آن عدم، خورشیدی دگر، ضمیر دل را روشن می‌کند...

تو بلبل گلزاری، تو ساقی ابراری

تو سرده اسراری، هم بی‌سر و بی‌پا را

یا رب، که چه داری تو، کز لطف بهاری تو

در کار درآری تو، سنگ و گه و خارا را

افروخته‌ای نوری، انگیخته‌ای شوری

نشاند صد طوفان، آن فتنه و غوغا را...

آیا می‌توان اجازه داد تا آن شاهد، عجز این خود ساخته شده را شهادت کند و در رها کردن این سر و پای ذهن ساخته شده، جان به کار عشق درآید و جان گلزار گردد؟ تا عشق در این گلزار بگوید و عشق ساقی جان شود نه ذهن ساخته شده؛ تا عشق اسرار را در آینه آن گلزار، بر رخ خود بخواند. ای رب، تویی که از آن جایگاه، فضای عدم در دل و از روی لطف، بهار دل را به خواندن درمی‌آوری. با چنین بهاری، تو سنگ و گه و خارا را... بیدار، و به کار عشق درآری.

در چنین دلی، چنان نور و قرار و سامانی در جریان است، که صد طوفان هم، آن قرار را بی‌قرار نتوان کرد...

با احترام،

—آزاده—



سلام بر آقای شهبازی، آموزگار معنوی و خالص من

توضیحاتی در خصوص ﴿﴾ مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۳ ﴿﴾ آماده کرده‌ام:

جمله در خشکی چو ماهی می‌طپند

آب را بگشا، ز جو بردار بند

همه انسان‌ها که از طریق من‌ذهنی می‌بینند همچو ماهی در خشکی دست و پا می‌زنند و ناگزیر در طلب حیاتِ عدم هستند. باز کردن آبِ عدم و پایان این جنبش مضطرب ماهی نیاز به تسلیم و فضاگشایی دارد. باز کردن یا بند آوردن آن انتخاب ماست و بجز ما کسی ناجی ما نیست. من‌ذهنی ماندن در تکاپوی خشکی را حیات بخش جلوه می‌دهد. اولین راه برای اقدام گشودن آب، حضور ناظر است. شکوفایی حضور ناظر، جنبندگی در خشکی را علیرغم میلِ من‌ذهنی، حس ناخوشایند را به ارمغان می‌آورد و سپس ما را بطرف گشایش آب هدایت می‌کند.

وصال ماهی یا انسان و آبِ عدم مسبب حیات جاودانه‌ی ماهی است. نکته‌ی قابل توجه در این بیت: آب نیازی به ماهی ندارد اما ماهی نیازمند آب است.

در سوره فاطر آیه ۱۵ ﴿﴾ آمده است: ای مردم شما باید نیازمند به خدا و خدا بی‌نیاز و ستوده است.

در سوره اخلاص آیه ۲ ﴿﴾ آمده است: خدا بی‌نیاز است. پس این انسان است که باید برای یکی شدن با فضای یکتایی کاوشگر نیاز بی‌نیازی یا برگ بی‌برگی یا مرگ بی‌مرگی باشد.

شکر، رضا، تسلیم و فضاگشایی می‌تواند پایان جنبندگی ما در خشکی بشود.

با تشکر از آقای شهبازی عزیز

مهران از کرج



خدایا از تو خواستم که تنهایم نگذاری...

خواستم که فراموشم نکنی...

خواستم که مرا به وصالِ با خود برسانی...

اما...

وقتی که آقای شهبازی در طی سال‌ها این حقیقتِ به وجود آوردنِ من ذهنی توسطِ خودم و تقویتِ آن توسطِ دیگران که آن هم باز به میلِ خودم بوده است را به من سهل انگار و فراموشکار با آن گوش‌های سنگین از همانیدگی‌ها و دیده‌ای نابینا به پرده‌ی آنها، بالاخره فهماند و اینکه رهایی از آن فقط به خواست و اراده‌ی خودم و تعهد و جهد و کوششِ خودم صورت می‌گیرد، در ابتدا خیلی ترسیدم و نا امید شدم.

چرا که دیگر امیدِ واهی به درست شدن کار با تغییرِ وضعیت‌ها فایده‌ای نداشت، و اینکه خدا زندگی‌ام را مطابق با لیاقتِ خودم و باز شدنِ مرکزِ به عدم رقم می‌زند و هر چه که در درون است همان را در بیرون منعکس می‌کند.

سوره نجم، آیه ۳۹

و اینکه: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.

پس این من هستم که باید کاری کنم تا خدا برکاتش را در چهار بُعد جاری کند.

خواست و طلب را که با تمام وجود داشتم چرا که در من ذهنی خساراتِ فراوانی را به بار آورده بودم و به تنگ آمده بودم اما تعهد و جهد و کوشش را فکر نمی‌کردم که از پَسش بریبایم.

چرا که عادت کرده بودم هر جا که کم آوردم دعا کنم و درست کردنِ خرابکاری‌هایم را به گردنِ خدا بیندازم.

اما رفته رفته به کمکِ آقای شهبازی و مولانا دریافتم که مگر می‌شود خداوند از امتدادِ خویش غافل شود؟



مگر می‌شود که در اتحاد دوباره با او، یاری‌اش نکند؟

او تمام کائنات را در جهت این مقصود آفریده است.

خودش گفته است که از رگ گردن به من نزدیک تر است.

خودش گفته است که با توام هر آن کجا که باشی.

و برگردان رویت را به سوی من هر آن کجا که هستی.

پس ایراد کار دعا کردن زبانی است، حتی اگر با سوز دل و میل باطنی باشد.

دیگر دعا نکردم چرا که آگاهم کرد، دعا کردن کار من ذهنی است.

او نمی‌خواهد برود او می‌خواهد که من یکجا بنشینم تا کس دیگر یا خدایی ذهنی که او برایم ساخته است همه‌ی کارها را درست کند. با آقای شهبازی آموختم که هر وقت از همانیدگی‌ها و وسوسه‌های من ذهنی نا امید و خسته شدم روبروی آینه بایستم و به خدا مردانه قول دهم نه برای او تکلیف معلوم کنم. اینکه یک همانیدگی را قربان او کنم نه اینکه یکی به آنها برایم اضافه کند.

و یک سخن خودمانی و اعتراف با شما خویشان حضوریم: دوستان، من مدت بیشتر از ده سال با برنامه‌ی گنج حضور آشنا شده‌ام که بیش از نیمی از آن بدون رعایت قانون جبران مالی و کار متعهدانه گذشت تنها چیزی که در آن مدت حاصل شده بود انباشته شدن دانش ذهنی و تکرار طوطی وار آن و دانش بدون عمل بوده است که سعی در پیاده کردن آن روی دیگران و تغییر آنها نموده‌ام.

به قول فرمایش حضرت مولانا در غزل ۲۹۸



آه از این زشتان که مه رو می نمایند از نقاب

از درون سو کاه تاب و از برون سو ماهتاب

در چشم مردم دانشمند و عارف و متواضع، اما در نزد همسر و فرزند و همکاران و دوستان من ذهنی تمام عیار...

اما با کمک آقای شهبازی در کنار همه ی یاران با وفایم کار متعهدانه را آموختیم همانگونه که تعهد را در شیوه ی کار او دیدیم. قانون جبران را آموختیم همانجور که تمام وجود او و مولانا جبران برکات ایزدی است که نصیب شان شده است.

و صبر را، که چگونه پای خرد و قدرت زندگی را برای معجزه ی کن فیکون خدا به زندگی ما باز می کند و چه دردهایی را شفا می دهد که درمانشان کار هیچ طبیبی غیر از زندگی نبود.

اینکه هر لحظه می توانیم فریب این من ذهنی فریبکار را بخوریم و دائماً در معرض آسیب اویسیم و نباید غره شویم و خود را از خطر او مصون بدانیم.

مثنوی، -دفتر چهارم،- ابیات ۲۱۴۶ الی ۲۱۴۹

بر کنار بامی ای مست مدام

پست بنشین یا فرود آ، والسّلام

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

بر زمان خوش هراسان باش تو

هم چو گنجش خُفیه کن، نه فاش تو

تا نیاید بر ولا ناگه بلا



ترس ترسان رو در آن مکمن هَلا

-خُفیه: پنهان-

-وَلَا: دوستی-

-مکمن: کمینگاه-

-هَلا: آگاه باش-

و پیوسته در این کار کردنِ معنوی روی خود و رعایتِ قانونِ جبران در تمامِ جنبه‌ها بکوشیم که خدا هر لحظه نگاه می‌کند و می‌خواهد بقایای من‌ذهنی را از ما جدا کند و تا دمِ آخر که با او یکی می‌شویم در این کار غفلت نکنیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۴

کار گن هین که سلیمان زنده است

تا تو دیوی تیغ او بُرنده است

دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می تراش و می خَراش

تا دمِ آخر، دمی فارغ مَباش

ارادتمند شما و دوستان

حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com